



الاسباب، بر الاسباب و العلامات او می‌نگارد. شماری از آثار نجیب‌الدین چنین است: الفرق بین الامراض المشکله، المفردات (الادویه المفردة)، قرابادین علی ترتیب العلیل، الاسباب و العلامات، الاطعمه المرضی، الاغذیه و الاشریه، تشریح الابدان، التفریق بین الامراض، مفاصل، الادویه القلبیه، اصول التراکیب، ادویه العین، الادویه و الاغذیه و الاشریه الموفقه، العضد، النقرش، تقریب، مختصر فی الصناعه الطب، مداواه وجع المفاصل.^۲

فی تشریح العین

یوسف بیگ باباپور

مقدمه مصحح

نجیب‌الدین ابوحامد (ابوالفتح) محمدبن علی بن عمر سمرقندی، از پزشکان بزرگ دوره اسلامی به شمار می‌رود. وی آثار زیادی در طب از خود به یادگار گذاشته است؛ اما در تاریخ پزشکی دوره اسلامی بیشتر با کتاب الاسباب و العلامات معروف شده است. پنج اثر معروف او را با عنوان الخمسه النجیبیه می‌شناسیم که عبارت‌اند از: «الاسباب و العلامات»، «اصول التریب»، «اغذیه المرضی»، «الادویه المفرده المسهله فی کل مرض من الامراض المختار استعمالها فی اکثر البلاد»، «القرابادین المرتبه علی نهج وقوع الامراض من الرأس الی القدم». وی در محاصره هرات توسط لشکر مغول به سال ۶۱۸ ق به دست مغولان به شهادت می‌رسد.^۱

از نمونه نوآوریها و اکتشافات این مرد بزرگ، محمد قاضی در مقاله خود در مجله الضیاء، تحت عنوان «المساهمه الاسلامیه فی الطب» می‌نویسد: «... اما بیماری ورم کلیه. پس از آنکه توسط ریچارد برایت در قرن هجدهم میلادی کشف گردید و به این بیماری، "برایت" گفته شد، ماهیت این بیماری قرن‌ها پیش از او به وسیله یک پزشک مسلمان به نام نجیب‌الدین سمرقندی کشف گردیده بود».^۲

با نگاهی به آثار متعدد نجیب‌الدین، به اهمیت و نقش این مرد بزرگ در طب دوره اسلامی پی می‌بریم؛ بالاخص که دانشمندی بزرگ چون برهان نفیس (نفیس بن عیوض کرمانی) شرحی با عنوان شرح الاسباب یا موجز

رساله حاضر و نسخ موجود

در میان آثار نجیب‌الدین، رساله‌ای بسیار مختصر، با عنوان «فی تشریح العین» وجود دارد که به تشریح طبقات و رطوبات چشم پرداخته است. البته در کتب فهارس، عناوین دیگری چون «کیفیه ترکیب طبقات العین» و یا «تشریح العین و تعیین طبقاتها و رطوباتها» نیز بر این رساله متذکر شده‌اند. این رساله که در نسخ موجود از آن، از یک تا سه صفحه به چشم می‌خورد، حاوی تصویری از تشریح چشم است که از نظر تاریخ علم پزشکی این گونه تصاویر بسیار ارزشمند و قابل توجه هستند. مؤلف، در این رساله نخست به بیان رطوبات چشم و سپس به بیان طبقات آن پرداخته و هر یک را با تقدیم و تأخیر خود، به ترتیب برشمرده است.

در برخی از کتابخانه‌های ایران و جهان از این رساله، نسخه‌هایی وجود دارد. برخی نسخ موجود از این رساله در کتابخانه‌های ایران عبارت‌اند از: نسخه‌های کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی، به شماره‌های ۷۴۶۷/۶ و ۷۴۶۷/۱۲؛ نسخه‌های کتابخانه مجلس سنا، به شماره‌های ۳۶۰/۶۵ و ۴۱۶/۴؛ نسخه‌های کتابخانه مجلس، به شماره‌های ۶۰۹۸/۶ و ۶۲۶۴/۱؛ نسخه‌های کتابخانه آستان قدس، به شماره‌های ۵۱۲۵/۲ و ۵۱۲۵/۱؛ نسخه کتابخانه مدرسه فاضلیه، به شماره ۲.^۳

ما در تصحیح این رساله، به دو نسخه اکتفا نمودیم:

۱. نک: تاریخ پزشکی ایران، ص ۳۴۵؛ فهرست نسخه‌های خطی مجلس سنا ج ۱، ص ۱۹۱.
۲. نقل از: پزشکان برجسته در عصر تمدن اسلامی، ص ۱۵.
۳. نک: فهرستواره مشترک نسخه‌های خطی پزشکی ...، ص ۵۹۷-۶۰۹؛ نیز: فهرستواره کتابهای فارسی، ج ۵، ص ۴۰۳۹.
۴. نک: فهرستواره مشترک نسخه‌های خطی پزشکی ...، ص ۶۰۵.

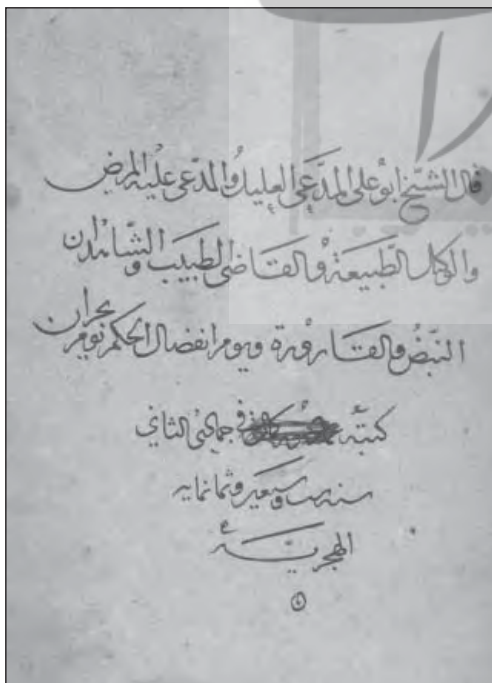




یکی نسخه شماره ۳۶۰/۶۵ از مجموعه کتابخانه مجلس سنای سابق که به سال ۱۰۰۸ هجری قمری کتابت شده است. این مجموعه که به نام مجمع النفیس می باشد، شامل هفتاد و سه رساله پزشکی به عربی است که توسط ابوالحسن سالک الدین محمد حموی انصاری (۹۶۲-۱۰۱۲ق) که خود طبیب نیز بوده، کتابت شده است. جلد دوم مجمع النفیس، با عنوان حجله العرایس به زبان فارسی است و نسخه ای از آن به خط حموی در مؤسسه لغتنامه دهخدا نگهداری می شود.

نسخه دیگر که قدیمی تر از نسخه فوق است و شاید قدیمی ترین نسخه موجود از این اثر باشد، متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی است. شماره این نسخه ۶۲۶۴ و به همراه الموجز ابن نفیس می باشد. این نسخه تاریخ کتابت ندارد؛ اما در آن یادداشتی به تاریخ ۸۷۶ق به چشم می خورد:

در تصحیح متن این رساله، در پاورقیها از نسخه مجلس شورا با علامت اختصاری «م» و از نسخه مجلس سنا با علامت اختصاری «س» نام برده شده است.



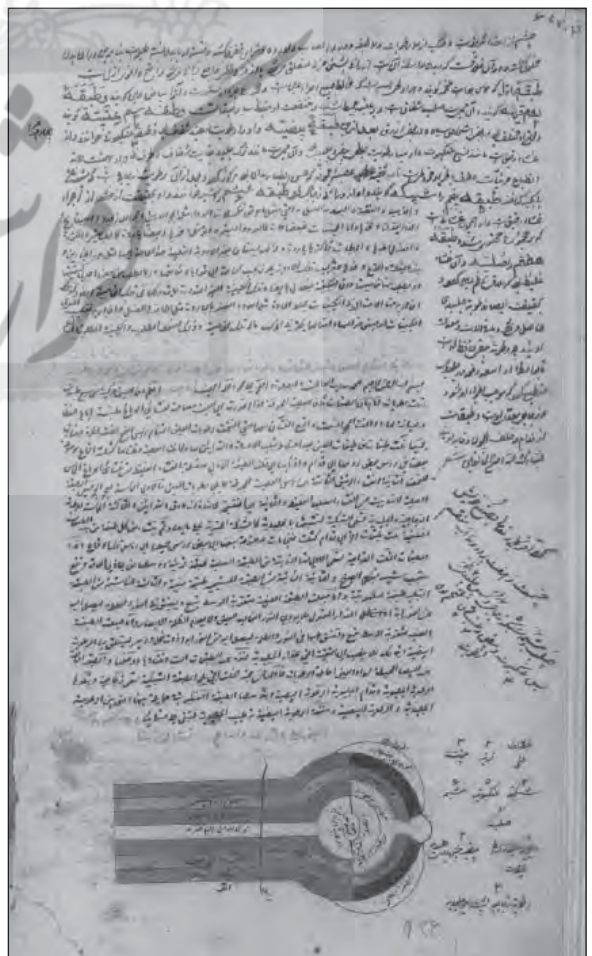
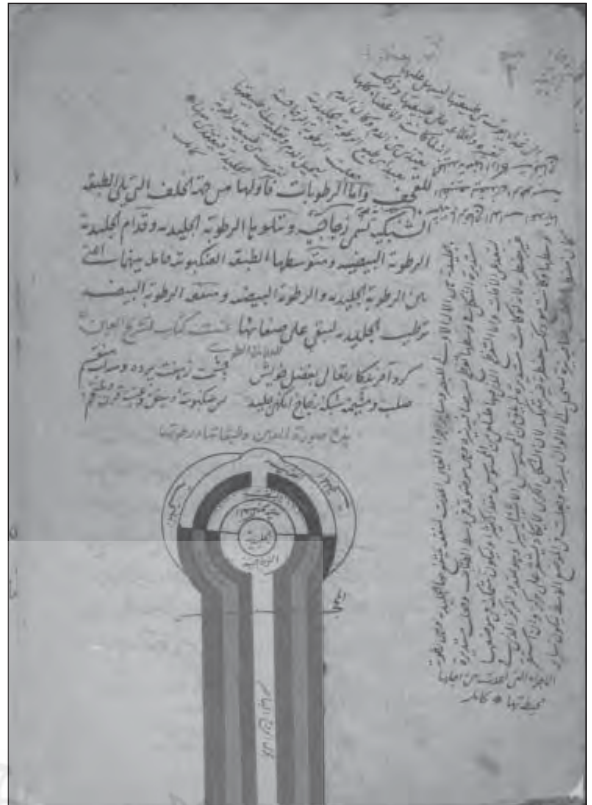
نسخه مزبور موقوفی بوده و دارای یک مهر بزرگ نفیس وقفی به تاریخ ۱۰۵۶ ق است که سجع آن نیز در یک صفحه از نسخه خوانده و نوشته شده است:

في تشريح العين
للمولى الفاضل المحقق نجيب الدين السمرقندي -
رؤح روحه

أعلم ان العين مركبة من سبع طبقات و ثلث رطوبات:
أما بيان الرطوبات:

فان العصبه المجوفة إذا انحدرت الى العين مصاحبة لغشائي الدماغ فلبسه اياهما^١ حفظا و صيانة لها و وافقت^٢ المحجر اتسعت و اتسع الغشآن معها حتى التقت رطوبات التقام رأس القمع نصف الكرة أي القت^٣ فصارت جميعاً ثلث طبقات من طبقات العين بعد اختلاط شعب الأوردة و الشرائين و كانت العصبه مع^٤ غشائها كثلثه اقماع موضوعة بعضها في رأس^٥ بعض رؤسها الى قدام و اذناها الى خلف طبقة الاولى متصلة بالغشاء الغليظ من غشائي الدماغ المماس للقحف؛ و الثانية بالغشاء الرقيق؛ و الثالثة هي رأس العصبه المجوفة مما يلي رطوبات العين؛ فالاولى مماسة لعظم المحجر و يسمى الطبقة الصلبة المشيمية^٦ لأنها ذات عروق شرائين؛ والثالثة المماسه للرتوبه الزجاجية و الجلديّة و يسمى الشبكيّة تشبّتها بالجلديّة كالشبكة المحتوية على ما يصادم ينشأ من كل طبقة من هذه الطبقات الخلفيّة ثلث طبقات آخر الى قدام كثلث فنجانات موضوعة بعضها في^٨ بعض رؤس جميعاً الى رؤس تلك الاقماع متصلة دائرة رأس كل واحد منها الى دائرة رأس قمع من تلك الاقماع؛ و هذه الطبقات الثلث القدامية يسمى الاول^{١٠} منها الناشبة^{١١} من الطبقة الصلبة طبقة قرنية؛ و وسطها حيث^{١٢} يحاذي

١. س: اياها.
٢. س: وافت.
٣. س: - أي القت.
٤. س: و.
٥. م: - رأس.
٦. س: لعجم الحجر.
٧. س: هي المنتسجة.
٨. س: الى.
٩. س: - متصلة دائرة رأس كل واحد منها الى دائرة رأس قمع من تلك الاقماع.
١٠. س: تسمى الاولى.
١١. س: النابتة.
١٢. س: - حيث.



الحدقة مرتفع مقبب شبيه بشكل الصنج؛ الثالثة النابتة من الطبقة المشيمية طبقة العنبية؛ و الثالثة الناشبة من الطبقة الشبكية طبقة عنكبوتية، و انما جعلت الطبقة العنبية^١ مثقوبة الوسط يتسع و يضيق في النور و الظلمة ليصل اليه من النور زايد المقدار المعتدل فلا يودي النور الغالب في العين و لا يعدم الضلمة الابصار، و انما جعلت الجهة الداخلة منها^٢ ذات حمل و بئر ليعلق بها الرطوبة البيضية و يتمسك فلا ينصب الى الثقبة التي بخداء الجليدية فهذه هي الطبقات الست و منشأها و وضعها، و الطبقة السابعة هي البيضاء المحيطة بسواد العين احاطه الاجفان بالمقله عند التحديق يسمى ملتحمة منشأ خارج القحف من الغشاء المجلل للقحف^٣.
و اما الرطوبات:

فاولها من جهة الخلف التي يلي الطبقة الشبكية يسمى زجاجية و يتولها الرطوبة الجليدية و قدام الجليدية الرطوبة البيضية و متوسطها^٤ الطبقة العنكبوتية حايلة^٥ بينهما أعنى بين الرطوبة الجليدية و الرطوبة البيضية و منفعة الرطوبة البيضية ترطيب الجليدية ليبقى على صفائها.
تمت كتاب تشریح العين.

للعلامة الطوسي:

کرد آفریدگار تعالی به فضل خویش
چشمت ز هفت پرده و سه آب منقسم
صلب و مشیمه، شبکه، زجاج، آنگهی جلید
پس عنكبوت و بیض و عنب، قرن و ملتحم^٦
هذه صورة العين و طبقاتها و رطوباتها^٧:

کتابنامه

- پزشکان برجسته در عصر تمدن اسلامی، علی عبدالله دفاع، ترجمه علی احمدی بهنام، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۸۲ ش.
تاریخ پزشکی ایران و سرزمینهای خلافت شرقی، سیریل الگود، ترجمه باهر فرقانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱ ش.
فهرستواره کتابهای فارسی (ج ۵)، احمد منزوی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۰ ش.
فهرستواره مشترک نسخه‌های خطی پزشکی و علوم وابسته در کتابخانه‌های ایران، محمدرضا شمس اردکانی و دیگران، تهران، دانشگاه علوم پزشکی تهران، و فرهنگستان علوم، ۱۳۸۷ ش.



۱. م: - و الثالثة الناشبة من الطبقة الشبكية طبقة عنكبوتية، و انما جعلت الطبقة العنبية.
۲. س: - المقدار المعتدل فلا يودي النور الغالب في العين و لا يعدم الظلمة الابصار، و انما جعلت الجهة الداخلة منها.
۳. س: - الاجفان بالمقله عند التحديق يسمى ملتحمة منشأ خارج القحف من الغشاء المجلل للقحف.
۴. س: يتوسطها.
۵. م: حامله.
۶. س: - للعلامة الطوسي ... ملتحم؛ گویا این شعر از علامه طوسی افزوده کاتب است.
۷. س: وهذه صورة طبقات العين ماشاهد والله اعلم تمت في سنة ۱۰۰۸.



«هیاھوی هیچ»

آشنایی با چند نمونه تزییق

در ادب کهن فارسی

به آستان استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

تزییق ستیهنده بزرگ روزگار ما در عرصه شعر و تحقیقات ادبی

سعید شفیعیون*

این روزها، بازار نظریه‌های ادبی جدید بیداد می‌کند و حتی دست جسارتش از پرده روزنامه‌ها و مجلات گیشه‌ای برآهخته شده است و دامن برخی مجلات علمی را نیز درنوشته است؛ چنانکه امروز هر فلان چیزی با بهمان چیزی شبیه و قابل قیاس است و می‌توان سراغش را از آن دیگری باز جست: «تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین‌کار». تنها کافی است به موضوعات پاره‌ای از رساله‌ها و مقالات دانشگاهی نگاهی بیفکنیم تا عمق این فاجعه بر ما آشکار گردد. مکاشفاتی از قبیل غار در مثنوی، قارقار کلاغ در شعر معاصر، آشنازدایی خواهش در قصاید سراج قمری، گشتالت‌درمانی رباعیات میرزا ابراهیم سرین چاق، پرواضح است که با وجود بعضی از این جریان‌ها در جامعه علمی، نباید از برخی شاعران و هنرمندان جوان جویای نام انتظار تجربه‌های فایده‌مند داشت.

در واقع «تزییق» که روزی در جامعه ما نوعی سرگرمی و مسخره‌بازی به شمار می‌آمد، امروز در بسیاری از ساحات جدی جامعه ما شناور شده است؛ تا خود چه رسد به حوزه‌های هنری و صاحبان آن که تافتگان جدابافتگان‌اند و سالهاست که در صف جایزه نوبل، جاخواب افکنده‌اند و حصه‌شان را بر آب می‌نویسند. بانندگان شطحیاتی از این دست:

ترسی که بریده‌تر از نیمه‌های بشقاب است

چیزی از پرتقال و گریه یادم نیست

جز راهروهای تنگ جورابی همیشه تا بهارستان

نگارنده البته در جایی به طور مفصل، تزییق را

کاویده‌ام و در باب سابقه آن و صاحبانش در ادبیات

فارسی و بعضی ویژگیهای بلاغی و ساختاری‌اش توضیح

داده‌ام که انشاءالله در آینده چاپ خواهد شد. اما لازم به

نظرم رسید که عبره‌لنناظرین چند نمونه چاپ‌نشده این

نقیضه را در این مجال به تماشای خوانندگان فرهیخته

گزارش میراث بگذارم.

نخستین آن رساله‌هایی منشور است از محمدباقر حسینی شیرازی، نویسنده جنگ خطی متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۳۲۹۴ در سال ۱۰۴۸ق، که خود از ادبای دوره صفویه به شمار می‌آید. وی ظاهراً در این جنگ از دوستان شاعر خود نظیر ابراهیم ادهم خواسته تا اشعاری به دست خط خویش قلمی کنند. ضمن آنها دو سه رساله منشور تزییقی هم نوشته، که از برخی آنها با نام «چاراندرچار» یاد کرده، که به قول استاد جمشید مظاهری (سروشیار) شاید همان اصطلاح «چلندر و چار»ی باشد، که عوام اصفهانی به آن سخنان بی اساس و بنیان اطلاق می‌کنند.

تزییقات

انشاءالله تعالی پراسال اراده آن دارم که در دارالسلطنه اصفهان سراسر می‌رفتم، دیدم که یک رأس زنگه به غایت مقبول دسته‌نگاری حاشیه زربفت کنگره‌دار جهک‌نما کوه کوهان خیزران دم کافوری کار اسد که خون از قبضه‌اش می‌چکید در برابر می‌جوشد، به نوعی که هیچ بهیمة دندان‌نما را شراب شیرازش به از او ریسمان‌بازی نمی‌توانست کرد. گفتم: ای یار! غلط نکنی که این چاروا از کارگاه کوزه‌گری بیرون آمده خواهد بود، چرا که فیل را اگر خرطومش نباشد، زندگانی‌اش مشکل می‌نماید و مدلول این رباعی نیز مشعر بر آن است:

پی‌سوز جهان‌دیده و گلبانگ بنفش

کریاس مقرنس است و آواز درفش

پالیز کمان گروهه می‌باید خواند

تا قطره زند می‌کده در موسم کفش

بلی این مهم است که اگر کسی آنقدر اشتها داشته باشد که پنج نفر چکمه تمام ساغری را به سر و ریش خود تواند مالید، چه لازم است که شب تا صبح سرفه کند و چفشور را سری بیندازد، مگر نمی‌داند که خلفای عباسیه به هیچ وجه من الوجوه به جوز هندوستان شباهتی نداشته‌اند و نخواهند داشت، اما بزه آن کسی که در زمستان آب یخ به دستش نیفتد، یک دلیلش اینکه جل شتر از شال قرمزی خوب است چنان که شاعر گوید:

*. استادیار گروه زبان و ادب فارسی دانشگاه اصفهان



ای قفل تو را بدرقه در پَر مگس

در گردن دروازه بود نعل فرس

بر بام نمکدان قیق انداز مباح

تا طعنه زند بند قبایت به جرس

ای خدات خیر دهد اینها به جای خود، آخر نمی‌باید گوش و گردن استرها را حقنه کرد. آدمی هر چند که باشد در فصل درو، روغن را به چند می‌فروشد؟ صد بار، بلکه بیشتر گفته‌ام که بانگ خروس را می‌باید پایید، چرا که در عین طغیان مگس، فرس تازی آنچنان محکم بستن که هیچ کس را از زربفت ینگی دنیا فرق نکند، چه معنی دارد؟ این را ببین که با این همه سفارش چون چشم وا کردیم باز همان دوشابی بود که عسل می‌توانست گفت. غرض که اینها همه از نکبت تریاک است و هیچ کس را گناهی نیست. چنانکه شاعر می‌فرماید:

گر به را در قهوه‌دان ریشش نواخت

در کنار اشتران پالوده ساخت

منقل اندر آستینش خنده کرد

استراحت از پی خرگوش تاخت

اما یکی از هرزه‌خندیهای سنگ‌انداز قلعه آن است که قطنی بغداد نمی‌تواند پوشید مگر آنکه سنیها همه ریش را بتراشند و بند تبتی را نگذارند که پاره شود و بعد از آن اگر بارانی هم بیارد هیچ قصوری ندارد. چرا که احدی را چه قدرت آن است که در زمستان نخود را به گز بفروشند با وجود آنکه در اثنای نماز کردن خواهد که کفشش نارنجی بنماید بی‌خبر از اینکه اگر قصابان همه جمع شوند و بگویند که ابر سیاه پرآبتر از فیل شطرنج می‌باشد محض دروغ است به دلیل آن که چوب چام آعاجی پر هم ثباتی ندارد و نیز مرکب از غلیظ نگه داشتن کار آهنگران است که فیل‌بانان را به کار آید این است که زمردبافان اکثر بی‌حیا می‌باشند به‌واسطه آنکه در گیلان‌ت درخت زقان مطلق نمی‌روید و در قصیده‌گویی کار از ملاحان دشت قیچاق گذرانیده و همین قدر فهمیده‌اند که اسب کهیلان را هر چند حریرش کمتر، بهتر و غازی‌تر و مضمون این رباعی را بر آن معنی دلالت تمام است:

دوش در خواب مگر پشم کههر خواهی چید

زان سبب در سخنش بهله‌تر خواهی چید

آسمان هیچ نخورده است که بافنده بود

تو ز پاروب گمارنده تبر خواهی چید

محصل کلام به یک دست دو هندوانه را نمی‌توان

لجام کرد به این است که پیش از طلوع آفتاب نمی‌باید خوابید یا خود دواتگر را قدغن می‌باید کرد که دم چاپارها را گره نکنند چرا که چکمه‌دوز را آخوند گفتن کم از دشنام دادن نیست. با وجود آنکه قلم‌تراش او کار استاد فندرقلی موشک‌دوان است باز به روی مهمان ترش نگاه می‌کند و آنچه به عقل ناقص بنده می‌رسد این است که طاس آبخوری را در هجده‌سالگی به استخوان خرما مطالعه می‌باید کرد و تتمه را به عوض مندیل بنارسی در حاشیه می‌باید غلطانید تا آنکه گهواره جنبان خودش به تنگ آید بعد از آن می‌باید دید اگر موی زرد درآمد چقدر خشت که می‌خواهد برد که دغدغه نیست و اگر خدا نخواست آه‌ن جامه شمشیر را آستر چادر کرد دیگر حرف نمی‌باید گفت به‌واسطه آنکه شفق شفقی که می‌گویند همان زردی آفتاب است و اگر چیزی از اینها که گفته شد مشتبه شده باشد مدلول این رباعی رفع آن خواهد کرد:

فصل گل و مل، دشنه بازبچه زقال است

پیمان‌ه اگر خم ندهد پر خط و خال است

ماه رمضان را سر و ریشش بتراشید

اشتر بچرانید که تریاک حلال است

قصه به دوستان مختصر، کوتاهی دسته ملاقه باعث خرابی خانه فرستوک است. زنه‌ار و الف زنه‌ار روزی که روزه باشید، نگاه به آسمان مکنید، که اسپها بی‌نمد بالاپوش طرد نمی‌گذرانند چرا که کسی چه داند که در بندرعباسیه تانباکو را داخل آتش کشک می‌کنند یا نه با وجودی که بسیار شده است که تخم‌مرغ را بسوزانند و چوگان شکسته را خاکریز کنند باز یک دانه گندم برشته در شله پلاو نتوانند یافت و یقین حاصل است که ملخ چقدر که بیشتر باشد خربزه شیرین‌تر خواهد شد مگر آنکه گل قالی را به نوعی تراشیده باشند ملتانیها دو بار غسل توانند کرد تا کاسه طنبور در ارده دوشاب رنگ کردن از هیچ کس دغدغه نداشته باشد چنانکه شاعر گوید:

پای‌بند غم گنجشک از گلوی ساغر است

از پیاز اطللس نیافند آسمانش لاغر است

از کمینگاه جرب خونابه می‌ریزد لحاف

خواه لیمو خواه کاغذ خواه چرخ چنبر است

چار اندر چار

پس فردا در دکان پنبه‌تراشی میل انگوری داشتیم هر چند تردد کردیم که کفش‌بافی به هم رسد که کفش ما را قلعی تواند کرد آنچنان سرکه‌بافی به هم نرسید [که] نعل آن را اتو تواند کرد آخر راه را پیاده خواب کردیم به جهت آنکه کیف ما را معجون کرده بودند اما هر چند گرسنه باشد جامه کوتاه نمی‌تواند پوشید با وجود آنکه پسر دخترعموی بی‌بی کوچک بی‌بی بزرگ که برادرزاده استاد حاجی محله‌باف باشد گفتم اسب مردم را در میان سجاف مدوان و ناشتا خنده مکن و ریش خود را ازرق و چشم خود را کوسه مساز، این سخن را نشنیده و نیم مثقال بنگ خورده بود الحال که گز می‌کنم صد درم کم می‌آید اما اگر ماست را به زردآلو پیوند می‌کرد اسب روغنی او خوب می‌روید، و کمان او سخت غلاف نمی‌شد، اما گناه او نیست، گناه از پهلوان غول است که داماد مولانا تربوق بن پشم‌بن پانزده است که گاو پازهری مردم را پیاده به سیر برده و چون نیک ملاحظه می‌کنم گناه او هم نیست به واسطه آن که روز عید است کم از این نمی‌فروشند جوانکی است دروغ نخواهد گفت حال آنکه می‌گوید که پس فردا پریروز می‌شود و پهلوان عنتر ریش خوب نداشت به واسطه آنکه مادیان او بد می‌دوید اما اطلس هر چند کهنه باشد برابر شال کشمیری کیفیت ندارد تا قدم در راه نهادیم غوغا می‌کرد که مبادا کمان او را بکشی که تاوان اسب خود را کم از هزار تومان نمی‌گیرم آخر سودای ما به او راست نیامد و چیزی کم نمی‌کرد گفتم ای برادر ما را به آفتاب و سایه ما را صد چوب بزن و ما دوشنبه شب به بازار خانه کهنه‌پردازان تبریز شدم استاد عین‌الدین گیوه‌گداز را دیدم که با استاد نجم‌الدین آسمان‌تراش می‌گفت که در این نیم‌صبح چاشت خشت‌زنان را کباب می‌کنی. گفت: مگر تو را میل طویله خرس است، پس بفرما تا قافله خروس را نعل‌بندی کنند گفت: مرا بیست و دوازده روز از عمر رفته هرگز دکان بقالی بر سر دکان عصاره‌سازی نساختمام گفت: بابا تو بدین شیرین‌زبانی پسر کیستی؟ گفت: من دختر عبدالکلاه ملک‌دوزم. گفت: کدام عبدالکلاه ملک‌دوز؟ گفت: آن عبدالکلاه که پایین خانه بر بالا افتاده و به پارچاره شده. گفتم در کدام محله‌ای باشد؟ گفت: در محله خمره‌بافان در خانه سیمین گذشتی و به پنجمین رسیدی خانه‌ای

که در باغچه درخت او درخت کشکی سر برون کرده و جوانک ریش سفیدی و پیرنابالغی در سایه آن درخت نشسته و موزه از چوب صندل بر سر نهاده و عصایی از صرف مربع در پا کشیده. در این سخن بودیم که شخصی از در درآمد که در میدان ماست با فلان موشک می‌دوانند و گرگ می‌سوزانند که شما را خطری رسد. این خوب نمی‌باشد که پشه را شاخ نیست و مگس را افسار چرا که لیمو دفع صفرای روزه نمی‌کند و نخواهد کرد.

هوالله تعالی

چند روز بعد از یک هفته در دکان ستاره‌تراش که شتر می‌مالید نشسته بودم ناگاه غوغای عظیم برخاست گفتم آیا این آشوب از چه خواست که یار جاروب‌پز در پهلوی دکان کمانچه‌بافی نشسته بود گفت: مگر خبر نداری گفتم: نه، گفتم: گربه زبات است که با روغن پیاز یاقی شده و عن‌قرب چهره نفر کبوتر را تنومندی یک عدد گوساله چون موم سازند افشرد درآر را مزه سرکه دوشاب نخواهد بود و نبات را با پیاز نرگس مشابهتی نه اگر فی المثل خربزه پالیزهای جهان را در قوتی جمع نمایند بدون دوازده گز پسته مالورد سیبه به پای قلعه قندهار بردن مشکل است مگر آنکه خروس را در عرصه شطرنج با نقش خالی هم‌عنان سازی و این یکه بیت استشهاد بر این معنی است:

نقش قالی را به روی تخته قاقم نگر

گر به یزد از پا درآیی خویش را در قم نگر

ماحصل کلام آنکه اگر عرضه کنند که طاووس هندوستان را مناسبتی با خرچنگ گیلان هست عین صدق است چرا که ماهی سقنقور را قوت پرواز به مرتبه‌ای است که اگر چهار حامل سه جوز شلایه کرده خورده باشند هنوز اثر از کیفیت نیافته باشند. پس در این صورت محل خوف است چرا که اگر شخصی در استنبول تخم پنبه را، زیتون پیوند نماید، بیم آن هست که از یک دام چهار ماهی گرفته شود و قلع را با جوز و بز باز مجادله افتد که هنوز اثری [از] درخت خرما بر صفحه روزگار ظاهر نشده باشد و به آشیانه مگس نقصی نرسد با وجود آنکه اگر تماقه گرگ بردارند و پشه را به زنجیر بند نمایند یک کرکس را پیاده به آب گرم نتوانند برد و پوست کاه زرد را جوی شیر ساختن بی مدد چوب قندز ممکن نیست و پلنگ را به زه کمان



منجیق ساختن بی علتی نخواهد بود به جهت همین که آب گرم اگر یخ گرفته باشد حاجیان را ذبح کردن قربانی مقدر نمی‌شود و کفش مستعمل را یاپونچی کردن کجا با مضراب چارتار موافق آید یقین که آینه را در بادیه قربان در کار است به واسطه همین که هیمة چوب فندق بی آتش ذغال نمی‌شود و مویز منقابی حرس اشتها موزه در پا نمی‌تواند کشید. پس همان بهتر که حلاجان جهان من بعد پالوده را در بند نکشند و افسار ملخ را شانه گیسوی دروازه نمایند اگر صد روز در دریای چوب گردو مستغرق گردی، گمان مبر که یک بهله چوب عتاب در سر توانی به امثال و اقران در سایه برگ نوشادر چون کرباس خام به استخوان سنجد نقد بازی‌ای توانی کرد یا چون کفش پاشنه عباسی در بندر هرمز زعفران داخل آتش ماست‌آبانه [؟] توانی نمود اگر چه اینها که گفته شد فی‌الجمله طرف کذبیت دارد. نهایت آنچه صادق است این است که بیضه مرغ سیاه را یک نیم هفته در زیر کدویی دستنبوی گذاری، در اندک زمانی چون قوس و قزح پا در رکاب می‌گردد و اگر در آن حالت برف بر آن باریده شود بلا شبهه در ایام تابستان گرما خواهد بود و سایه‌بان شیره خواهد شد. سخن بر دوستان مختصر کن و این بیت پیشنهاد خاطر کن که گفته‌اند:

کس از معقولی ار جایی رسیدی
از این بیهوده‌گوییها رمیدی
برو بیهوده گویی کن فن خویش
مکن گویا زبان الکن خویش

دیگری خواجه هدایت‌الله رازی «مشرف اصطبل صاحب قرانی است. اصل او از کاشان است. مردی فقیر و ندیم مشرب است. شعر تزریق را بهتر از شعرای زمان می‌گوید» (سام میرزا، ص ۹۷). همشهری وی امین احمد رازی (۱۲۲۸/۲) درباره او چنین با احترام می‌گوید: «اگرچه صاحب هدایت گشته، طبعی مشرف بر نظم و نثر داشته، اما بیشتر اوقات در گفتن اشعار مسلوب‌المعانی همت می‌گماشته و بدین شیوه تتبع چند کتاب نموده» است. اوحدی (۶۰۰ الف - ۶۰۱ الف) ضمن ذکر شواهد متعدد و مغتنمی از اشعار او، که بعدها دیگران بعینه آنها را نقل کرده‌اند، داستانی دلکش و البته جان‌گداز نقل می‌کند: «وی، شرط کرده

بود در خدمت پادشاه، که خمسه را جواب گوید، چنانکه [یک] بیت او معنی نداشته باشد، و هر بیت که معنی‌دار باشد، یک دندان وی را به عوض برکنند. چون تمام کند، هر یک را یک اشرفی طلا بگیرد. آن را تمام کرد، چنانکه بعضی ابیات آنها بر زبانهاست و آن پادشاه به سبیل هزل و مطایبه و ظرافت، سه دندان وی را به تهمت معنی داشتن اشعار برکنند.»

از لیلی و مجنون نقیضه‌ای او:

لیلی ز دریچه تعلّم
می‌کرد به فارسی تبسم
انگاره تیز بخش می‌کرد
دف میزد و خنده پخش می‌کرد
تو کیستی و قبیله‌ات چیست؟
سی وسه کشید غایتش بیست
بابای تو یازده نخود داشت
نی میزد و اسفناج می‌کاشت
دندان چپ دریچه کور است
آدینه کهنه بی حضور است
پای دهل هریسه ماوی است
اینها همه آفت سماوی است
روزی که ز عشق می‌زدم لاف
اردک‌بچه می‌فروخت علاّف
عاشق سگ برغه بود و میمون
آواز بلند شد ز مجنون
گیرم که نخ از تو شد کشیده
شد یار به هاون چکیده
سرموزه قاز را چه حاجت
کآجیده کنند در ضیافت
تاریخ وفات گرگ جیم است
آش شب چله‌اش حلیم است
میمون برهنه عار دارد
در مدرسه اعتبار دارد
صُرنا کش بارگاه لیلی
با شیر وزغ نداشت میلی
چون رگ تب عشق جوش می‌زد
دلّال مگس‌فروش می‌زد
بوی بغل شغال طهران
چنگال کنند بهر مهمان

خرگه کف پای گریز پیر
 [در] خاک کنند با تباشیر[؟]
 ای پشم گراز گردکان دور[؟]
 وی ناخن بادگیر میسور
 ما و تو برادران موشیم
 همسایه اردک خموشیم
 گر من الفم تو هم درازی
 چون سایه خرس بی نیازی
 آروغ[؟] تو غیر مو ندارد
 سرگین تو نیز بو ندارد
 عقم دو سه دور از تو پیش است
 اندازه کفم از سریش است
 عقل تو اگر کدو تراشد
 اندیشه من سبو خراشد
 فرق است میان کشک و بازو
 ضربالمثل است در ترازو
 هر مورچه‌ای کجا دهد شیر
 هر موش کجا رود به نخجیر[؟]
 دیروز دو عگه در چراگاه
 شاگرد وزغ شدند[و] روباه
 رفتند به مشورت فروشی
 تا توبه کنند از خموشی
 آن یک سر گیوه‌ای [به] بر کرد
 وین دامن خود ز آستر کرد
 آخر هوس پیاز کردند
 خمیازه گربه ساز کردند
 ناگاه صدای ناخن موش
 آمد ز برابرم چو خرگوش
 او سوی من از دریچه باد
 می دید ولی کراسه می داد
 من شیر شناختم که دوغ است
 گوش چپ روبه از دروغ است[؟]
 فی الحال به نردبان گذاری
 مشغول شدم به کوزه بازی
 بستم دو سه بخیه بر کلاغور
 گشتم چو کف سریر مشهور

اکنون چو من اندر این زمانه
 کس نیست به غیر رازیانه[؟]
 هر کس که چو من سبو تراشد
 صد خمسه به گفتگو تراشد
 از هفت پیکر نقیضه‌ای او:
 اگر عاقلی بخیه بر مو مزن
 بجز پنبه بر نعل آهو مزن
 چو زرافه شطرنج تنها مبارز
 چو زنبور بر دنبه خود مناز
 سوی مطبخ افکن ره کوچه را
 منه در بغل آش آلوچه را
 به رغم ملک ترکتازی مکن
 به آهنگ ماهیچه بازی مکن
 تحمل کن و ارده را دانه کن
 فراویز دروازه را شانه کن
 که نعل از تحمل مریا شود
 به صبر آسیا کهنه حلوا شود
 اگر ماده گاو است اگر نرّه فیل
 برآرند در سال اول سیل
 ندانی که کاری به از صبر نیست
 کله خود باران به جز ابر نیست
 نه هر تشنه بیدار گردد به آب
 نه هر مرغی انجیر بیند به خواب
 شنیدم که طفل چهل ساله‌ای
 همی گفت در گوش گوساله‌ای
 به گلمیخ چرمینه پرچین کنند
 چهل سال و یک روز نفرین کنند
 عمارت کنندش به آواز فیل
 دهد آبش ازوغه زنجبیل
 درختی شود آن به غایت بزرگ
 بود میوه‌اش چرک دندان گرگ
 ولی عاقبت اصل راجع شود
 عملهای چل ساله ضایع شود
 مکن تا توانی دلیری به قاز
 به جنگ دو روباه تنها متماز



حکایت کنند از قوی پیشه‌ای
 که می‌گفت با دستۀ تیشه‌ای
 اگر روبه‌ی را ز چنگال زاغ
 بدزدی و پنهان کنی در دماغ
 مگس بهر خود زنده بر خوان نهی
 دو زنبور پرورده بریان نهی
 تباشیر سجده در آتش کنی
 به آوازه گردو دلی خوش کنی
 سه مازو کنی صرف اسباب او
 ز فندق کنی جامۀ خواب او
 بمال [آن] سفید سفیدیش صاف
 برون آوری پوستش از غلاف
 فرامش کند حق دیرینه را
 کند رخنه سوراخ پارینه را
 عجایب همین پنج افسانه نیست
 چه مرغ است کافسارش از دانه نیست
 اگر عگه‌ای گیوه بر پا کند
 و گر کرکسی میل گی‌یا کند
 در آن یک نفس برگ ریزان شود
 همان لحظه تثلیث میزان شود
 نه یک مو شود کم ز وزن سپر
 نه شیطان نهد بیضه در زیر سر
 بدوشید قیماق خاکینه را
 منوشید صفرای پارینه را
 الا آن که دار[ید] چوب از حطب[؟]
 مساز[ید] بالین خود از رطب
 نه یک مو شود کم ز وزن سپر
 نه شیطان نهد بیضه در زیر سر
 ز بدگوهری راه را بو کند
 همان لحظه آواز ترعو کند

نقیضه خسرو و شیرین:

نپنداری که سر بیرون شاخ است
 نگویی کون هر سوزن فراخ است
 نه تنها دوستی در کاهدان است
 مصلاّی محبت نردبان است
 کمال معرفت خاکینه بافی است
 میان کشک و نعنا سینه صافی است

سوار تخم ریحان هر چه گوید
 که تا سرگین بکاری جو برآید
 تأمل باید اندر رشته پختن
 به هر بویی نشاید کشته پختن
 به نادانی مزین پهلو به هر مشت
 نخواهد رفت پیشانی به انگشت
 منه چون میل سر در پای خشخاش
 مکن چون سرمه‌دان هر نکته را فاش
 دهن بگشا به یک دندان سخن کن
 سخن را چاشنی ز آب دهن کن
 کشد گاوی در این ره بار عصار
 که گرد نقطه گردد همچو پرگار
 مکن مویی که در پالوده باشد
 به شرط آنکه خواب‌آلوده باشد

از هفت‌پیکر نقیضه‌ای او:

دم به خرطوم ژنده‌پیل مزین
 سایبان بر سر خلیل مزین
 شاش بر مدعای گوز مکن
 رخنه در هر جوال دوز مکن
 نیست اینها برای آسانی
 دارم اندیشه از مسلمانانی
 اعتمادی به فوج قوچ مکن
 تکیه بر گردکان پوچ مکن
 در ستاده [به] موزه‌دوزی لنگ
 گزر از خلق می‌خرند به جنگ
 سفر افتاده سوی یخچالش
 جمع چون شد روانه شد مالش
 در دهن هر چه داشت پنهان کرد
 نیم جاویدها در انبان کرد
 گفت امروز بیش از اینم نیست
 غیر دندان در آستینم نیست
 ناگهان سر نهاد بر کف دست
 بیضه‌ای از گلوش بیرون جست
 بود آن بیضه طرز گهواره
 دختری در میان چو سیاره
 پست چون دم خرگوش
 دهنش تنگ همچو دنبۀ موش

موزه دوزک ز خواب چون برخاست
 همه را پست دید الا ماست
 زاهدی در رباط ارزنجان
 داشت درّاعه‌ای ز بادنجان
 بود در زهد شهره چون غوره
 واقف از کار و بار طنبور
 سمّ عنّاب اخته می‌نوشید
 ملخی را دو روز می‌پوشید
 سیطلس کنده چون بر و بازو
 هر طرف می‌دوید چون مازو
 می‌نهاد از دریچه موزه
 عرق چرب روده در کوزه
 در بغل قالب ترازو داشت
 در بن جیب، ربّ مازو داشت
 آخر الامر در حوالی طوس
 چون مؤذن سوار شد به خروس
 رو به پیری نهاد و بالغ شد
 بوی مُردن شنید و فارغ شد

ابیات زیر ظاهراً از غزلهای اوست، که بی‌گمان
 اگر بیت اول را تنها در نظر آوریم، هر خواننده‌ای
 گمان می‌کند یکی از سرتیترهای انتقادی گل آقا
 باشد.

هزار شکر که پشم وزغ فراوان شد
 غلاف خرگوش اخته ارزان شد
 شغال یورغه که پاتابه ملخ می‌بافت
 پرید از قفس و بادگیر سمنان شد
 سحر چو بوی دهان مگس به فرش رسید
 به عین همّت آصف‌صفت دوران شد
 چنان مهابت او گرم گشت در بغداد
 که چارسال گذشت آنگهی زمستان شد
[؟] به خواجه شاهوی
 که عنکبوت به تار هوس مسلمان شد

منابع

- اوحدی، تقی‌الدین، عرفات العاشقین و عرصات العارفین،
 نسخه خطی کتابخانه ملی ملک، شماره ۵۲۳۴.
- حسینی شیرازی، محمدباقر، جنگ اشعار، نسخه خطی
 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۳۲۹۴.
- دانش‌پژوه، محمدتقی، فهرست نسخه‌های خطی
 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۱۸ جلد، تهران،
 انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ ش.
- رازی، امین احمد، هفت اقلیم، تصحیح محمدرضا
 طاهری، ۳ جلد، تهران، سروش، ۱۳۷۸ ش.
- سام میرزای صفوی، تحفه سامی، با تصحیح و تحشیه
 رکن‌الدین همایونفرخ، تهران، اساطیر، ۱۳۸۰ ش.

